

استحاله اقتصاد سیاسی انگلیسی

درک انتقادی مارکس و انگلس از تاریخ نگاری جامعه شناسی فرانسوی، آنها را به جایی رساند که توانستند مفاهیم طبقه اجتماعی و مبارزه اجتماعی را با مفاهیم کار اجتماعی و تولید اجتماعی مرتبط سازند. در این راستا آنان به مسائل علم اقتصاد و تجزیه و تحلیل آنان، بویژه به ماهیت مسئله مبادله، پرداختند. پس از مقداری تأمل از سوی مارکس، آنها تزه‌های پایه‌ای مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی انگلیسی را پذیرفتند. مبادله، بر مبنای معادل مقدار کار موجود در کالا به حساب می‌آید.

این تئوری که به عنوان تئوری «ارزش کار» شناخته می‌شود؛ دارای ریشه‌ای است که به دوران باستان بر می‌گردد. این تئوری، به شکل خام آن، ابتدا در قرون وسطی توسط تنوریسین‌های مکتبی فرموله شد. در قرن هفدهم توسط ویلیام پتی^۱ مجدداً مورد بررسی قرار گرفت و به شکل نهایی خود در قرن هجدهم در آثار آدام اسمیت^۲ و در قرن نوزدهم در آثار دیوید ریکاردو^۳ نمایان گشت.

نقطه برجسته تئوری اقتصاد سیاسی کلاسیک، به عنوان تئوری بورژوازی در حال رشد و انقلابی، برخورد غیردگماتیک آن در جهت پیدا کردن راه حل‌هایی برای مسائل

^۱ - petty william Sir (۱۶۸۷-۱۶۲۳) بنیانگذار اقتصاد سیاسی مدرن، تئوری ارزش کار را صراحتاً اعلام داشت.

^۲ - Smith Adam (۱۷۹۰-۱۷۲۳) اقتصاد دان اسکاتلندی، یکی از بنیانگذاران مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی.

^۳ - Ricardo David = ۱۸۲۳ ۱۷۷۲B) بزرگترین اقتصاددان کلاسیک انگلیسی، هوادار تئوری ارزش کار. در شکل‌گیری نظرگاه‌های مارکس به شدت تأثیر گذاشت.

مختلف بود. این تنوری تقریباً از همان ابتدا به زندگی اقتصادی، تحت نظام سرمایه داری، به عنوان پدیده ای عینی که به توضیح و تفسیر نیازمند است می نگریست، و نه به عنوان دسته ای اصول و ارزش های "اخلاقی" که نیازمند تأیید کردن و یا مردود شمردن، بودند. این تنوری قبول کرده بود که علم اقتصاد، هم چون تمام علوم دیگر، بایستی از مفروضات امپریک آغاز شود (مفروضاتی که در رأس آنها قیمت ها قرار دارند) و در این راستا به کشف آن قوانینی بپردازد که توضیح گر حرکات این مفروضات امپریک باشند. این مسئله بدانجا انجامید که ارزش کالاها را در مرکز توضیح گری های این تنوری قرار داد. برای آدم اسمیت و دیگران آغازگاه های تاریخی اقتصاد بازار شالوده حداقل یکی از بنیان های اصلی اعتبار تنوری ارزش کار را دربر می گرفت.

فیزیوکرات های فرانسوی قرن هجدهم این ایده که، کار به تنهایی آفریننده ارزش است را در تحلیل های ویژه خود به کار گرفتند، آنها قاطعانه بیان داشتند که تنها کار کشاورزی، کار تولیدکننده بود. درک ایستا و محدود آنان از این مفهوم، در فرانسه قبل از انقلاب، بطور واضیح انعکاس خود را بر تسلط کشاورزی بر صنعت گذاشت. با این وجود آنها با این کار خود راه گشای دو پیشرفت اساسی در اصول اقتصاد سیاسی انگلیسی شدند. آنها در آمد طبقات حاکم (مالکان و همچنین بازرگانان و صاحبان صنعت) را به عنوان در آمدی که از قبیل محصول کار تنها طبقه تولیدکننده (از نقطه نظر فیزیوکرات ها آن طبقه دهقان بود) بدست می آمد می دانستند؛ و زندگی اقتصادی را بطور کلی به عنوان گردش تولیدات و درآمدهایی می پنداشتند که کنترل تولید در جریان، و تولید آینده را بدست داشت. یعنی، روند باز تولید. مارکس از این دو پیشرفت برای تکامل تنوری اقتصاد خود استفاده کرد. اما قبل از هر چیز او می بایستی چندین تناقض بنیادین و نقاط ضعف اقتصاد سیاسی انگلیسی که آدم اسمیت و دیوید ریکاردو برای آنها راه حلی نداشتند را پاسخ می داد.

این تناقضات و نقاط ضعف عبارت بودند از:

۱- تعریف آنان از ارزش، ناکامل، غیررضایت بخش و غیرمستعمل بود. اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیسی بر این باور بود که «کار» در نهایت، چیزی به جز وسیله ای برای اندازه گیری نبود. چیزی که تقلیل مخارج مختلف تولید یک کالا را به یک «فاکتور» امکان پذیر می ساخت و یا این استنباط که، «کار» به عنوان درآمد طبقات اجتماعی مختلف است. اما اسمیت و ریکاردو تا به آخر به جستجوی پاسخ مسئله نرفتند؛ یعنی پاسخ به این مسئله که، جوهر و طبیعت این ارزش را چگونه که توسط «کار» اندازه گرفته می شود، چیست.

۲- این عدم صراحت در توضیح ماهیت «ارزش»، آدام اسمیت را به تناقض در هم پیچیده ای کشاند. او در راستای کوشش خود برای پیدا کردن معیاری قیاسی برای «ارزش» چنین مطرح می کرد که: «ارزش کالا» بر مبنای «کار» تعیین می شود. اما «ارزش کار» به نوبه ی خود توسط دستمزد مشخص می شود. بن بست این نظریه اما، آنجایی مشخص می گشت که سوال می شد: پس چه چیزی ارزش دستمزد را تعیین می کند؟ به عبارت دیگر کالاهای معیشتی ای که کارگر بوسیله مزدش خریداری می کند.

۳- اقتصاد سرمایه داری. عمدتاً به شکلی ایستا درک می شد. مکتب کلاسیک قبل از هر چیز هدفش اساساً توضیح "وضعیت متعادل" بود. دلیل اخلاص در این وضعیت متعادل را رقابت ناقص، یعنی ادامه حیات اتحصارات گوناگون؛ و یا پدیده سیاست پولی، می پنداشت. برای مکتب کلاسیک، دینامیزم بنیادین رقابت که خود آفریننده وضعیتی غیرمتعادل (تقریباً همیشگی) بین عرضه و تقاضا بود- و در موارد متعددی سبقت اولی بر دومی- و نتیجه حاصل شده از این وضعیت، یعنی، بحران ادواری اضافه تولید، قابل درک و توضیح نبود. و این صرفاً به این دلیل نبود که آدام اسمیت و دیوید ریکاردو هر دو در دوره ای زندگی می کردند که پدیده بحران ادواری خود را به شکلی کامل نشان نداده بود. بلکه قبل از هر چیز، به این دلیل بود که آنها کاملاً از درک این مسئله ناتوان بودند که، رقابت سرمایه داری "در روند تولید"، خود بر مبنای

استحاله مداوم تکنیک‌های تولید و مخارج تولید استوار گشته، و این استحاله مداوم در واقع، تغییرات سریع در ارزش کالاها است.

۴- حتی تنوری (دستمزدها)ی اقتصاد سیاسی کلاسیک اساساً تنوری ایستا بود. این تنوری چنین مطرح می‌کرد که، «دستمزدها» حول حداقلی که بطور فیزیکی برای زنده ماندن کارگران لازم است، نوسان می‌کنند. در ضمن این تنوری دستمزدها، کمتر اقتصادی بود تا تنوری وابسته به آمار و ارقام. این تنوری مدعی آن بود که نوسان در نرخ زاد و ولد و مرگ و میر کودکان به تنظیم عرضه کارگران در "بازار کار" می‌انجامد. هرگونه افزایش دستمزدها به سطحی بالاتر از آن سطحی که بطور فیزیکی برای زنده ماندن کارگران لازم است، به بالا رفتن عرضه کارگران در بازار کار می‌انجامد. و به پائین آمدن سطح دستمزدهای نسل‌های بعد منجر می‌گردد. بنابراین، این تنوری چنین نتیجه می‌گرفت که دستمزدها کم و بیش بطور اتوماتیک حول همان حداقل لازم برای زنده ماندن، باقی خواهند ماند. پس از آن در قرن نوزدهم سوسیال دمکرات آلمانی «فردینال لاسال» با اتکا به فرمول "قانون آهنین دستمزدها" به احیای تنوری‌ای در مورد دستمزدها پرداخت. این تنوری که از سوی لاسال در شرایط ما قبل صنعتی شدن و یا در حال صنعتی شدن جوامع سرمایه‌داری مطرح گردید، هدفش عقلانی کردن منافع بورژوازی جوان این جوامع و کوشش در جهت پایین آوردن دستمزدها به سطحی بسیار نازل (به فقر کشاندن کامل پرولتاریا) بود.

۵- اصلی‌ترین نماینده اقتصاد سیاسی کلاسیک، دیوید ریکاردو بود که از یک نوع تنوری نادرست «پول» دفاع می‌کرد. به اصطلاح تنوری کمی پول، که به پیدایش تناقضات بنیادین در تمام سطوح تجزیه و تحلیل اقتصادی او (و در حقیقت در تمام سطوح سیستم فکری او) منجر گردید. ریکاردو از یک سو، بطور سیستماتیک از تنوری ارزش کار دفاع و همواره مطرح می‌کرد که، ارزش تمام کالاها توسط مقدار کاری که صرف آنها شده، تعیین می‌گردد. از سوی دیگر، مطرح می‌کرد که ارزش طلا توسط مقدار طلای در گردش «بازار» تعیین می‌گردد. اما طلا به شکل انکار ناپذیری کالایی

بود که توسط بشر تولید می شد. بنابراین چرا ارزش آن، باید توسط حجم آن در گردش تعیین گردد، تا توسط مقدار کاری که صرف تولید آن شده است؟

۶- اقتصاد سیاسی کلاسیک عمدتاً به عنوان چیزی عینی مفهوم می شد. به ویژه موقعی که کار مولد را با تولید کار توسط سود یکی می پنداشت. اما وقتی با واقعیت مبارزه کارگران و سازمان های آنها، بویژه مبارزه برای اضافه دستمزد و تعدیل ساعات روزانه کار، مواجه گردید، به ناگهان این واقعیت انکار ناپذیر را رد کرده و به اصولی بودن، ذهنی گرایی و اخلاقی جلوه دادن آنان پرداخت. تلاش برای محکوم کردن سازماندهی های کارگران و مبارزه آنان تحت عنوان "غل و زنجیر بر آزادی"، "موانع رقابت آزاد"، "اتوپی ای که برخلاف قوانین تسلیم ناپذیر اقتصادی (قوانین بازار) عمل می کند"، "حمله به نظم عمومی"، و غیره، از جمله برخوردهایی است که به این واقعیات می شد. برای انجام اینکار یک جنبه بنیادین واقعیت اقتصادی و اجتماعی می بایستی مردود اعلام شود. به عبارتی، نفس استثمارگرانه وجه تولید سرمایه داری. جنبه ای که بطور اجتناب ناپذیری به حاد شدن مبارزه طبقاتی بین کارفرمایان و مزدبگیران و گرد آمدن و یکی شدن مزدبگیران در راستای دفاع از منافع خودشان، می انجامید. اگر آزادی (پورژوایی) به این معنی است که هر فردی حق دارد که از منافع "خودخواهانه"ی اقتصادی خود دفاع کند، چرا مزدبگیران نباید از چنین حقی برخوردار باشند؟ چرا برای کارفرمایان قانونی خواهد بود که سطح زندگی خود را ارتقا دهند، اما برای مزدبگیران همین کار غیرقانونی است؟

مارکس و انگلس موفق به حل تمام این تناقضات ذاتی اقتصاد سیاسی کلاسیک شدند. آنها اینکار را از طریق دو کشف بنیادین علمی و تأثیر آتی آنها انجام دادند. به عبارتی، معرفی یک سیستم تجزیه و تحلیل اقتصادی که در خود دارای توضیحی مرتبط و بدون اشتباه بود؛ و انتقاد از وجه تولید سرمایه داری و قوانین حرکت آن را نشانه می رفت.

مارکس مطرح کرد که اولاً، «کار» یک واحد نیست که از طریق آن به استناداری همگانی برای اندازه گیری عناصر مختلف مخارج تولید کالاها رسید. «کار» خود جوهر ارزش است. ارزش، یا «کار» است، و یا به عبارتی دقیق تر، بخشی از پتانسیل «کار» (کل حجم روزهای کار و یا ساعات کار) موجود در جامعه و در طول دوره ای از حیات آن جامعه. کار اجتماعی بطور کلی (یعنی، کاری که از یک صنف و یا حرفه مشخص یک کارگر مجرد شده باشد) بنیاد زندگی و تداوم حیات تمام جوامع بشری را تشکیل می دهد. در جامعه ای که بر مبنای مالکیت خصوصی بنا گردیده، تمام اینکار اجتماعی به بخش های جداگانه ای در آمده، و به کارهای خصوصی ارائه شده از سوی افراد منفرد و واحدهای تولیدی مستقل از یکدیگر، تبدیل می گردد. این وظایف به شکل آگاهانه بین تولیدکنندگان تقسیم نشده، بلکه به شکل خودبخود انجام گرفته است. عملکرد اقتصادی خود بخودی تولیدکنندگان بعداً توسط بازار تصحیح می گردد. افراد منفرد باید کاری را بدست آورند که در واقع قبلاً انجام داده اند و به عنوان کار اجتماعی شناخته شده است. کار خصوصی همیشه جزئی از کل کار اجتماعی است، اما هر یک از مقادیر کار خصوصی بطور اتوماتیک به این عنوان شناخته نمی شوند. این دقیقاً ارزش کالاهاست که این شناختن ها را معین می کند. ارزش کالاها مقدار کار مجرد اجتماعاً لازم برای تولید آنها است (فرمول اجتماعاً لازم، بر مبنای متوسط بارآوری کار در هر یک از واحدهای تولیدی مشخص، قرار دارد).

دومین کشف مارکس در واقع از درون همین اولین کشف مهم او بیرون آمد. مزدبگیران، پرولترها، مرد یا زن، "کار" خود را به فروش نمی رسانند، بلکه «نیروی کار» خود را بفروش می رسانند. به عبارتی، به فروش رساندن توانایی خودشان برای تولید. و این آن نیروی کاری است که جامعه بورژوایی آن را به کالا تبدیل می کند. بنابراین، این نیروی کار هم دارای ارزشی است که می تواند به لحاظ عینی به تمام کالاهای دیگر تعلق گیرد: مخارج تولید خودش، مخارج باز تولید

خودش. این نیروی کار، مثل تمام کالاهای دیگر، دارای فایده خود (ارزش مصرف) برای خریدار است. فایده ای که پیش شرط فروش آن است. اما قیمت (ارزش) کالای به فروش رسیده را تعیین نمی کند.

اما از آنجائیکه بنابر تعریف، تمام نیروی کار، در جامعه بازاری، در خدمت اضافه کردن ارزش به ارزش ماشین ها و مواد خام، قرار دارد، بنابراین، فایده و ارزش مصرفی نیروی کار برای خریداران آن، یعنی سرمایه دار، دقیقاً آن چیزی است که بتواند ارزش تولید کند. هر مزد بگیری بنابراین، "ارزش اضافه شده" تولید می کند. از آنجائی که سرمایه دار دستمزد کارگر را پرداخت می کند. دستمزدی که کارگر توسط آن نیروی کار خود را بازسازی می کند. بنابراین سرمایه دار تنها به شرطی این نیروی کار را خریداری می کند که "ارزش اضافه شده" توسط کارگر بیشتر از ارزش نیروی کار خود او باشد. این بخش از ارزش جدید تولید شده توسط مزدبگیر را مارکس ارزش اضافی نامید. ارزش اضافی عبارت است از تفاوت بین ارزش جدید تولید شده توسط نیروی کار و ارزش خود این نیروی کار. یعنی، تفاوت بین ارزش جدید تولید شده توسط کارگر و مخارج باز تولید نیروی کار او.

بنابراین، ارزش اضافی یعنی جمع کل درآمد طبقات مالک (سود+ بهره+ اجاره زمین) آن چیزی است که از تولید اجتماعی، پس از اینکه باز تولید نیروی کار تضمین و مخارج تأمین و نگهداری آن کسر گردید، باقی می ماند. بنابراین ارزش اضافی چیزی بجز شکل پولی ارزش اضافی تولید اجتماعی ای که در جامعه طبقاتی سهم طبقات مالک از تولید اجتماعی در روند توزیع را تشکیل می دهد، نیست. درآمد صاحبان برده در جامعه برده داری؛ اجاره زمین زمین داری در دوران فئودالیزم؛ باج و خراج در وجه تولید باج و خراج گیری و غیره.

کشف ارزش اضافی به مثابه یک مقوله بنیادی جامعه بورژوایی و وجه تولید آن (سرمایه داری) همراه با توضیح طبیعت آن (نتیجه کار اضافی، نتیجه کار بدون دستمزد و پاداش عرضه شده توسط مزدبگیران) و آغازگاه آن یعنی، جبر اقتصادی

که پرولتاریا را مجبور به فروش نیروی کار خود، به عنوان يك کالا به سرمایه دار می کند. همه نمایانگر سهم اصلی مارکس در توضیح اقتصاد و علوم اجتماعی بطور کلی است. اما خودش به مثابه بکارگیری تنوری ارزش کار تکامل یافته ای است در مورد يك کالای مشخص، یعنی، نیروی کار.

به هر رو، بکارگیری شدید تنوری ارزش کار در مورد مشخص "نیروی کار" به تحلیلی عمیق تر از مشخصات این کالا نیاز داشت. "نیروی کار"، یعنی توانایی کار کردن، صرفاً يك خصوصیت فیزیکی نیست که بتوان آن را به عنوان يك انرژی (مصرف کالری و تولید انرژی از این طریق) اندازه گرفت. کارگران نه تنها دارای عضله، بلکه دارای رگ های حسی و مغز نیز هستند. در حالی که باز تولید توانایی فیزیکی آنان امری ضروری برای آنان در جهت ارائه کار خود به کارفرمایان است، در اکثر موارد بسیار ناکافی است.

کار خانگی زنان در خانواده از نسلی به نسل دیگر، به این باز تولید فیزیکی نیروی کار کمک می رساند. اما، از آنجاییکه به تولید کالاها نمی انجامد، در اقتصاد بازار در محاسبات مربوط به مقدار کار مصرف شده در تولید به حساب نمی آید. مارکس به مقدار بسیار کمی این مسئله را مورد مطالعه و توضیح قرار داد.

به علاوه، بکارگیری تمام نیروی کار بستگی به سعی و کوشش کارگر و توجه او دارد، صفاتی که به هیچ وجه صرفاً به نیروی جسمانی ربطی ندارند. کارگر باید آماده کار کردن تحت شدت مشخص، توجه و دقت مشخص و با استفاده از حداقلی از مهارت باشد (شاید به استثنای کارگران با دستمزد بسیار پایین). رسیدن به تمام نیازمندی های فوق "مخارج باز تولید"ی را به همراه خواهد داشت که روند تعیین دستمزدها را مشخص می کند. این در رابطه با خرید نیروی ماهر کارگران به شکل واضی نمایان می گردد. اما، کاربرد آن در مورد آموزش و دقت، عادت کردن به جدیت در کار، مواظبت از ابزار تولید و غیره هم صدق می کند.

البته سرمایه داران سعی می کنند که این کیفیت ها را با پایین ترین قیمت ممکن، از طریق تهدید کارگران به بیکارسازی و یا دیسپلینی که توسط کارفرمایان و سرپرست ها اعمال می شود، بدست آورند. اما تجربه نشان داده که برای تولید و باز تولید این کیفیت های عالی نیروی کار - که از دامنه صرفاً توانایی جسمی خارج اند - کارگران باید از امکانات و خدمات مشخصی برخوردار باشند.

بنابراین ارزش نیروی کار شامل دو چیز است که با ارزش دو دسته از کالاها ارتباط دارند. آن دسته از کالاهایی که اولیه ترین نیاز جسمی کارگر را تأمین می کنند، یعنی آن چیزهایی که حداقل حیات جسمی را تضمین می کنند؛ و آن دسته از چیزهایی که نیازهای (آنچه مارکس آن را تاریخاً - اخلاقی خواند) دیگر او را بر طرف می سازد - چیزهایی که به همت مبارزه کارگران تاریخاً به شکل تدریجی داخل متوسط مزد آنها کنجانده شده است، چیزهایی که از يك کشور تا کشور دیگر و از يك دوره تاریخی به دوره ی تاریخی دیگر متفاوت هستند.

دستمزدها اما، به دور از اینکه برای همیشه و اتوماتیک در سطح حداقل معیشت باقی بمانند، مدام دچار نوسان هستند. به گفته مارکس، این نوسان هم آهنگ با چشم انداز اقتصادی و گرایش طولانی اجزا "تاریخاً - اخلاقی" دستمزدها در جهت منبسط و منقبض گشتن، صورت می گیرد. پایین ترین نقطه این نوسانات دستمزدها چیزی به جز حداقل حیات جسمی کارگر نیست. حداقلی که از آن کمتر توانایی جسمانی آن رو به زاول می گذارد (کارگران قدرت جسمانی خود را از دست داده و در حال کار کردن به حالت اغما می افتند و یا مریض می شوند). سقف حیات آنان سطحی است که بالاتر از آن سود سرمایه دار محو می گردد.

تنوری دستمزد مارکس مطرح می کند که: دستمزدها به نسبت اندازه ارتش ذخیره صنعتی نوسان می کنند (تعداد بیکاران و توده بالقوه و نه واقعی مزدبگیر هم چون زنان خانه دار که آمادگی فروش نیروی کار خود را دارند، اضافه جمعیت روستانشین و غیره)، و از سوی دیگر، به نسبت تأثیر دوره ای نتیجه مبارزه بین سرمایه داران

و کارگر مزدبگیر بر بستر توازن قوا بین این دو طبقه. نوسانات ارتش ذخیره صنعتی در تحلیل نهایی توسط بالا و پایین شدن انباشت سرمایه معین می گردد.

از آنجائیکه این تئوری تکامل تدریجی دستمزدها را تنها به مسئله منحنی جمعیت ربط نداده (از طریق صرفاً منحنی عرضه کار)، بلکه آنرا به دینامیزم کلی اقتصاد سرمایه داری (از طریق هر دو تکامل تدریجی عرضه کار و تقاضا برای کار) مرتبط می ساخت، بنابراین می توان به عینه مشاهده کرد که معرف تکاملی عظیم در مقایسه با تئوری دستمزد مالتاس و ریکاردو بود.

مارکس و انگلس همچنین جابجایی سیکلی رابطه نیروهای موجود بین سرمایه و کار را وارد معادله تعیین دستمزدها کردند، و از این طریق از تحلیل محدود و مکانیستی اقتصاد جبرگرای اقتصاد سیاسی کلاسیک برش کردند. مبارزه طبقاتی عامل تعیین کننده (متغیری) بخشاً جدا از تکامل تدریجی و وجه تولید سرمایه داری، به حساب آمد. آنها چنین مطرح کردند که، دیالکتیکی واقعی نیروهای محرکه اقتصادی این وجه تولید را به مبارزه طبقاتی مرتبط می سازند. در نتیجه این تحلیل اقتصادی، امکان توضیح و ذیحق دانستن مبارزه کارگران، از نقطه نظر عینی و علمی، به وجود آمد. علم به سلاحی در مبارزه پرولتاریا تبدیل گردید. همچنین طریقی که مارکس به حل تناقضات تئوری «پول» ریکاردو پرداخت، خود قدمی بزرگ به جلو در علم اقتصاد سیاسی بود. برای مارکس تنها کالایی که دارای ارزش خودش (ارزش حقیقی) است می توانست "محور" سیستم اقتصاد پولی باشد. آن کالا طلا بود. از آنجائیکه طلا دارای ارزش خودش (تعداد ساعات کار اجتماعاً لازم برای تولید یک اونس طلا) بود، در نتیجه قیمت ها، در دراز مدت، مطابق با نسبت بین گرایش بارآوری کار در صنعت مانوفاکتور و کشاورزی از یک سو، و گرایش بارآوری کار در معادن طلا از سوی دیگر، ظاهر می شدند. تئوری کمی «پول» برای پول فلزی هیچگونه اعتباری ندارد. موقعی که به نسبت نیاز مقدار پول در گردش و پرداختی ها در یک کشور، طلای اضافه تری وجود داشته باشد، این طلا ارزش خود را "از دست نمی دهد". بخشاً از

گردش خارج شده و به پشتوانه تبدیل می‌گردد. در تئوری «پول» مارکسیستی، نوسانات ذخایر طلا (مقدار پولی که به شکل گنجینه در آمده) نقش تنظیم‌کننده را ایفا می‌کند. تنظیم‌کننده ای است که مسئول برقراری توازن بین عمده پول در گردش و ارزش کالاهاست. کالاهایی که باید با آن مبادله شوند. در این راستا باید پرداختی‌هایی که در شرف انجامند، و سرعت گردش این پول، را وارد محاسبات کرد. از سوی دیگر، در کاربرد مستقیم تئوری ارزش کار باید در نظر داشت که پول کاغذی "ارزش" خود را از دست می‌دهد. یعنی، یک واحد پول کاغذی معرف مقدار کمتری از طلا خواهد بود، اگر زیادت از پشتوانه آن چاپ شود (تورم پول کاغذی).

مارکس بر مبنای این دو آغازگاه در حوزه اقتصادی توانست قوانین اصلی حرکت وجه تولید سرمایه داری را نشان دهد. نزدیک به صد و بیست و پنج سال از نگارش جلد اول سرمایه می‌گذرد، تاریخ اقتصاد و جامعه در این مدت به شکل انکار ناپذیری صحت و اعتبار یافته‌های مارکس را انعکاس داده است:

۱- گرایش مداوم به انقلاب در تکنیک تولید و سازماندهی کار از طریق پیشرفت تکنیکی ای که بنیادش بر صرفه جویی کار بنا نهاده شده، یعنی، جایگزینی ماشین با انسان.

۲- گرایش کمپانی‌ها در انقیاد در آوردن تمام تصمیمات سرمایه‌گذاری برای رسیدن به سود بیشتر. سرمایه‌تشنه ارزش اضافی است، زیرا ارزش اضافی تنها منبع نهایی سود است؛ و نیروی محرکه برای بدست آوردن بیشترین سود، نتیجه اجتناب ناپذیر رقابت و مالکیت خصوصی است.

۳- به شکل اجتناب ناپذیری، انباشت سرمایه (گسترش حجم سرمایه) هدف نهایی و نتیجه تمام اقتصاد ماشینی شده سرمایه داری است.

۴- انباشت سرمایه شکل پیشرونده تراکم و تمرکز سرمایه‌های گوناگون را به خود می‌گیرد. حجم سرمایه‌ها گسترش می‌یابد. اما در عین حال، سرمایه‌داران کوچک و متوسط هر چه بیشتر به کام انحصارات عظیم می‌افتند.

۵- در حالی که سرمایه ها رشد می کنند، بخشی از حجم آنها که به مصرف خرید نیروی کار می رسد (سرمایه متغیر) با سرعت کمتری نسبت به بخش دیگر که به مصرف خرید ماشین آلات، مواد خام و مخارج جانبی، انرژی و غیره (سرمایه ثابت) می رسد، رشد می کند. ترکیب ارگانیک سرمایه (نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر) در دراز مدت گرایش به رشد کردن دارد.

۶- نسبت بخش کوچکی از کل ارزش اضافی بدست آمده توسط شاخه ای از سرمایه داری، گرایش به انطباق با ارزش اضافی بدست آمده در شاخه های دیگر سرمایه داری دارد. این گرایش است به طرف برابری نرخ سود و شکل دادن متوسطی از نرخ سود، حداقل در هر یک از کشورهای سرمایه داری، در دوره ای مشخص.

۷- به همان اندازه که نرخ متوسط سودگرایش به طرف پایین آمدن دارد، ترکیب ارگانیک سرمایه زیادتر خواهد شد. اگر چه گرایش رو به پایین نرخ سود از سوی فاکتورهای مختلفی (از جمله رشد نرخ استثمار نیروی کار، رشد نرخ ارزش اضافی، یعنی، نسبت کار اضافی و کار لازم در روند تولید) جبران می گردد، اما در دراز مدت، این گرایش به طرف پایین، ادامه پیدا خواهد کرد.

۸- پایین آمدن نرخ متوسط سود به شکل اجتناب ناپذیری به پیدایش بحران های ادواری اضافه تولید کالاها و اضافه انباشت سرمایه ها می انجامد. این بحران ها از زمان ۱۸۲۵ تاکنون ۲۱ بار پدیدار گشته اند، یعنی از زمان اولین بحران بازار جهانی کالاهای صنعتی. تاکنون مدت زمان "سیکل صنعتی" (پی در پی شدن فازهای بحران ها، ایستایی، بهبودی وضعیت اقتصادی، کامیابی، و بحران) بین ۶ تا ۹ سال بطول انجامیده اند. یعنی، بطور متوسط ۷ سال و نیم.

۹- از آنجائیکه تحت رژیم سرمایه داری بحران های اقتصادی اجتناب ناپذیرند، بحران های اجتماعی نیز اجتناب ناپذیر می گردند. اینها مبارزات گسترده ادواری هستند که بین کمپ کار و سرمایه صورت می گیرند. علت پیدایش این مبارزه گرایش

سرمایه به بالا بردن سود خود به قیمت پایین آوردن دستمزدها است. این مسئله که باعث شروع بحران ها و دوران بیکاری کارگران می شود، بطور اجتناب ناپذیری به مبارزه در راستای دفاع از دستمزدها و تعدیل ساعات کار توسط مزدبگیران می انجامد.

۱۰- بحران های سیاسی ادواری، یعنی، سازماندهی عینی پرولتاریا همراه با تلاش های ضدانقلابی بورژوازی، پس از دوره ای از آرامش نسبی سیاسی سرمایه داری، آغاز می گردند. سرمایه داری در عین حالی که باعث بوجود آمدن پرولتاریا می شود، در واقع گورکن های خود را هم بوجود می آورد. سرمایه داری نمی تواند بطور قابل ملاحظه ای رشد کرده و مقاوم گردد، بدون اینکه مبارزه طبقاتی پرولتاریا سریعاً رشد نکند. به علاوه، حداقل در کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی پرولتاریا هر چه بیشتر و بیشتر اکثریت جمعیت فعال را تشکیل می دهد.